

# رجال عصر ناصری

تألیف

جناب آقای دوستعلی خان معیر الممالک

- ۱۱ -

علی خان پسر محمد ناصر خان ظهیرالدوله ایشیک آقاسی ( وزیر تشریفات ) از ایل قاجار بود - بعد از پدر پسر لقب و منصب او را یافت و نزدیک سی سال داشت که بدامادی ناصرالدین شاه مقتدر گردید . ایشیک خانه دارای صد عضو بود که همه لباس متعادل شکل از ماهوت آبی بانوار سیاه دوریقه و سردست و تکمه های شیرو خورشیدی داشتند . ظهیرالدوله قدی رسا و هیكلی براننده داشت . و در مراسم سلام باشال و کلاه ، جبه طرمه مفتول دوزی ، چاقچور قرمز با کفش جرم برقی گلدار و عصای بلند مرصع حاضر میشد . وی مردی بود تمام معنی درویش ، افتاده ، خلیق و خوشرو . با وجود سستی که داشت هرگز پادر حلقه سیاست نگذارد و کرد تزویر نگشت . همرا با او کلا بود و او را با کس کار نه .

صفی علیشاه معروف که مقبره اش در خیابانی بهمین نام واقع و زیارتگاه درویشان است در آنوقت در تهران میزیست و مریدان بسیار داشت . نگارنده مکرر مجالس او را درک و کسب فیض کرده است ولی در حلقه درویشان در نیامدم و در بعضی جشنهایشان تنها بعنوان مدعو شرکت کردم . این موضوع پیوسته مورد کله ظهیرالدوله و گفتگوی من و او بود . خلاصه صفی علیشاه ظهیرالدوله را که سر دسته مریدان خاص و خدمتگزاران خانقاه بود و برآستی درویش مسلک و شایسته این مقام بود بجانیشینی خود بر گردید . پس از فوتش بیرون همان احترام و اطاعت را نسبت به ظهیرالدوله مرعی میداشتند . اول کسبکه در یابخت انجمن آراست و الحق انجمنی بی آرایش و مفید بشمار میرفت ظهیرالدوله بود . در قسمت شمالی باغ خود واقع در خیابان فردوسی کنونی « مجمع اخوت » را پیا ساخت و در وسط تالار وسیع آن مجسمه نیم تنه مراد اخوان را قرارداد . محمد ناصر ظهیرالسلطان فرزند ارشد ظهیرالدوله شیبهی از صفی علیشاه ساخت و تقدیم انجمن داشت . برده مزبور سالها زینت بخش تالار بود و فعلا در مزار پیر درویشان میباشد .

گفته شد که ظهیرالدوله اقتخار دامادی شامرا یافت . تومان آقا فروغ الدوله که بعدها ملقب به « ملکه ایران » شد بوی ارزانی گشت . بانوی مزبور خواهر تنی فخرالدوله زن مجدالدوله بود که از هر دو در این دفتر بتفصیل یاد شده است . ملکه ایران زنی باذوق ، شاعر ، خوش صحبت و بذله گو بود . اشعارش چند برابر اشعار خواهرش فخرالدوله است . باعتبار شهرت شوهر به « صفا » تخلص میکرد و روح فقر و پاکبازی در گفته هایش تجلی دارد . برای نمونه دوغزل ، یک مثنوی و دو رباعی از او در اینجا نقل میشود ،

دل من گر زغم عشق تو بیمار نبود با طیبیان جفا جوش سرو کار نبود



علی خان ظہیر الدولہ

گر ندیدی رخ تو چشم من ای ماه تمام  
روز اول که دوچشمان تو مستم کردند  
گر نه زاول نظر اینسان دل و دین میدادم  
آن زمانی که دلم بردی و خونش کردی  
یاد داری که من اندر طلبت میگشتم

حیف و صد حیف که رسوای جهانی گشتم

آخر آن شوخ ستمگار بمن یار نبود

رفتی از چشم و دل اندر طلبت زار بماند  
خانه دل که همه نقش و نگارش ز تو بود  
چشم مستت که شفای دل بیمارانست  
دل بزد قید جهانی و ز خوبان بگذشت  
چشم حق بین که بروی تو بخدار امیدید  
شور عشق تو که از خلق نماند داشتش

آن صفا را که صفی افسر درویشی داد

شکر لله ، بمن آن شاه صفا یار بماند

« چند شعر از يك مثنوی »

خدا یا فارغم زین قید غم کن  
مکن سرد آتش سوزان عشقم  
نیاشد در غمش صبر و تحمل  
بشد از بر دل دیوانسه من  
بزل ف یار بدعهدی مکن کرد  
نه دلبر رام و نه دل در بر من  
چو آه از این بود صد آه ز انجام  
اگر عشق این بود دلبر کدامست  
بیابانیت بی پایان ره عشق  
دلیل راه لازم دارد این دشت  
الا خضر خجسته بی کجانی

دلم راحت ازین درد و الم کن  
زبون مکن دار در میدان عشقم  
شدم رسوا ز عشق روی آن گل  
دل دیوانسه ویرانه من  
مرا دیوانه خود را لامکان کرد  
نه بختم یار و نه سعد اختر من  
اگر کام این بود پس چیست ناکام  
گر این دلبر بود دل راجه نامست  
ندارد گوینا سامان ره عشق  
که نتوان بی دلیل راه بگذشت  
که گردی هادی کمگشته راهی

### دوربازی

ببهاره دلم ز هجر رویت خون شد  
هر چند که جور خویش افزون کردی

آن سر که براه تست جملانش نیست  
هر چند که میرویم یایانش نیست

ظهر الدوله موسیقی را از نظر علمی نیکو میدانست و گاه آهنگهای مناسب برای انجمن  
مبساخت و با کمک طبعی که داشت اشعار آنرا نیز میبرداخت . از جمله برای جشن مولود هلی آهنگ  
و اشعاری ساخته که آغازش چنین است :

### ملاد علی مولود صفا زین هر دو بیا جشن فقرا

هر سال جشن بزرگی در ولادت شاه اولیا برپا میساختند که بسیار باشکوه و دیدنی بود. در صورت مساعد بودن فصل جشن مزبور در یکی از باغهای ییلاقی منعقد میشد چنانکه چندسال در باغ سلطنتی عشرت آباد برپا شد. شرکت کنندگان اکثراً از سر سیردگان بودند که بساط فقری شاهانه میانگینتند و می وحدت در جام صفا میریختند. درویش خان استاد تار و دستبورد گانش اژدل و جان کمر خدمت می بستند، ار کستری از بنجاه نوازنده تشکیل میدادند و در تمام طول مدت جشن آهنگ های مناسب دلکش مینواختند. بنا به مناسبت مکان آلاچیقی بزرگ در وسط باغچه یا کنار استخر برپا میساختند، آنرا بانواع گل و چراغ میآراستند و درونش کت و نیمکت و میز می نهادند. ظهرالدوله با چند تن از خواص بانتظار اعلام شروع مراسم در آن می نشست. چون جشن آغاز میشد ظهرالدوله از آلاچیق بیرون آمده بحال احترام میایستاد و ار کستر سلام انجمن را می نواخت تمام حضار نیز برپا میخاستند مراسم جشن بسیار مفصل و با لطف بود. جای شیرینی و شربت و میوه همه جا خود نمائی میکرد و مورد استقبال شایان بود. شعرا و اهل دل قصائد آبدار و غزلهای نغمه میسرودند و مدیحه سرایان اشعار دلنشینی با آواز ترک و حجاز با ساز و نواز میخواندند. این مجلس عیش و سرور تا یاسی از شب ادامه داشت ...

ظفرالدوله رئیس قراولهای عمارات سلطنتی مردی سالخورده و سر سیرده بود و مظفرالدین شاه بوی التفات بسیار داشت. روزی که در حضور سخن از هر در بیان بود شاه بظفرالدوله گفت « راستی از درویشان چه شنیده ای و از فقرا چه دیده ای؟ » او که نزد شاه گستاخ بود و پیرده صحبت میکرد جواب داد: « بساط سلطنت و اقمی را آنجا دیده ام و سخنان پر معنی را آنجا شنیده ام هر گاه اهل حضرت جشن سالانه فقرا را ببینند تصدیق خواهند فرمود که پادشاهی معنوی با ظفرالدوله است. » مظفرالدین شاه از این اظهار صریح خوشش نیامد ولی برای آنکه با اصطلاح بروی خود نیاورده باشد بصدای بلند آلوده بمصانیت خندیده از من پرسید: « معرتو درویش نیستی؟ » من بالحنی که شاید خشم درونی شاه را فرو نشانده گفتم: راه راست رفتن و یکتا پرستیدن مخصوص درویشان نیست بلکه مصلحت فقیر و غنی در آنست، چاکر در عین پیروی از گفته راستان و پابند بودن با اصول اخلاق و دین با هیچ انجمن و جمعیتی پیوستگی ندارم ولی بحکم دوستی و بی نظری بهر جمعیت و انجمن راه دارم. شاه ابروهارا بالا کشید و در حالی که دست بسبیلها میکشید گفت: « اینطور بهتر است، اینطور بهتر است ... »

پس از آنکه بساط انجمن بازی بسط یافت، مجلس شوری بتوپ بسته و خانه ظل السلطان چاییده شد، حسودان و بد خواهان که متأسفانه مانند حشرات موزی همه جا میلوند و پیوسته در صدد گزیدن و زیان رساندن شاه مشتبه ساختند که چون ظهرالدوله قبل از همه انجمن ساخته و این بدعت را میان مردم نهاده، بالنتیجه فسادها از آنجا سرچشمه گرفته و باید انجمن اخوت را از میان برداشت. آنقدر در سعایت و اسباب چینی کوشیدند تا شاه را بر آن داشتند که امر بکاش خانه ظهرالدوله بدهد. در آن هرج و مرج عجیب همینقدر که چنین امری صادر شد یکباره بضانه سلطان فقرا ریخته هر چه بود بردند و شکستند و ویران ساختند. کتابخانه ظهرالدوله از نظر تعداد کتاب چندان اهمیت نداشت ولی از لحاظ نسخ نجبه و معتبر قدیمی شاید منحصر بود. یفاگران کتابهای مزبور را ربودند، بردههای نفیس نقاشی را که بدیوار کتابخانه آویخته بود دیدند و آنچه را نتوانستند ببرند از حیرت انتفاع انداختند ...

ظهیرالدوله سه پسر داشت از اینقرار: محمدناصر صفا ظهیرالسلطان که از نقاشان زبردست میباشد و سالها است که در کرمان بسر میرسد. ناصرقلی مظفرالدوله و ناصر علی که اولی در سن کمال و دومی در شب ب در گذشتند. و سه دختر بدین شرح: عزیزالملوک که بعداً ملقب به فروغ الدوله وزن قوام الدوله شد، ولیه صفا فروغالملوک که شوهر اختیار نکرد و نزد اهل ارشاد تقریباً مقام پدر را داشت. نقاشی آب و رنگ و فن پرداز را نیکو میرداخت و برخی از کارهایش بهترین نمونه این هنر ظریف بشمار میرود و بالاخره ملک الملوک که اونیز دارای ذوق شعر و نقاشی بود، همسر قلاعیسین میرزا پسر شاهزاده عمیدالملک شد و در جوانی در گذشت.

ظهیرالدوله بسال ۱۳۲۹ هجری تن خاکی بخاک وجان افلاکی بیزدان پاک سیرد. مزارش کنار راه بین امامزاده قاسم و در بند واقع و زیارتگاه اهل دل است.



در پایان مقال از پیش آمد یکی از روزهای مسافرت اروپا یاد می شود. از آن پس هروقت نعمت دیدار دست میداد باهم از آن سخن میگفتیم، کام جان را از یادش شیرینی و گوش دل را از بازگفتنش لذت میبخشیدیم.

در سفر سال ۱۳۱۸ هجری مظفرالدین شاه بفرنگ، ظهیرالدوله با سمت وزیر تشریفات سلطنتی در کاب بود. نگارنده که از مدتی پیش در اروپا بسر میردم با سر شاه همه جا همراه بودم ولی برای حفظ آزادی رسماً جزو همراهان در نیامدم. از جمله چند روزی را که مظفرالدین شاه در «استان» بسر میرد بنده نیز آنجا بودم و اوقات فراغت را بحکم انس و یکرنگی با ظهیرالدوله به کنار دریا یا گردشگاههای دیگر میرفتم. کناره «استان» جزرومد بسیار دارد و برای تفریح مردم جاده سنگفرشی بعرض ۵ متر و بطول تقریبی ۱۵۰۰ قدم از کناره بداخل دریا کشیده بودند که بیشتر از هزار قدم آن در آب پیش میرفت. جاده مزبور روزها بکلی زیر آب بود و حوالی عصر از میان امواج بیرون میآمد. ظهیرالدوله بسیار دوست داشت شامگاه روی آن بتفرج پردازد و بسوی کام دریا گام بردارد. یکی از روزها که قدم زنان در دل دریا پیش میرفتم و بمناسبت زمان و مکان سخنان دلنشین میگفتم از ساحل دور شدیم. باد مطبوعی میوزید و هر قدر بیشتر میرفتم باد شدیدتر میشد تا آنجا که امواج روی دریا بیدار گشت و در نتیجه برخورد باد پورانه جاده آب روی سنگفرشها میفلطید و از طرف دیگر باز بدریا میریخت. رفته رفته کفها و پاچه شلوارهایمان خیس شد و کار از تفرج گذشت. من به ظهیرالدوله گفتم: زود بر گردیم که اوضاع خراب است و مردم وخیم تر میشود! یار صفا پیشه بابی اعتنائی گفت: فقیر بی خیال باش! و شروع کرد بخواندن چند شعر عرفانی مناسب. در این حین موج نسبتاً بزرگی آمد و تا موج یایمان را گرفت و آب درون کفشهایمان رفت. بنده دیگر درنگ را جایز ندیده با شتاب سوی ساحل براه افتادم. سنگفرشی لیز و لغزنده شده بود و راه رفتن مشکل، با اینحال نزدیک ۱۵۰ قدم از ظهیرالدوله فاصله پیدا کردم و چون بعقب نگرستم دیدم او سیگاری بر لب دارد و با کمال آرامش و اطمینان قدم برمیدارد. در همین وقت موج بلندی آمد و فقیر بی خیال را در غلطاند صدایش بلند شد که: اعتصام مرا دریاب! مجبوراً بعقب برگشتم و باز حجت زیاد او را از آب بیرون کشیدم. در این معرکه هر دو عصا و کلاههار از دست داده بودیم و من خبست تر از مفروق شده بودم. خوشبختانه هوا رو بتاریکی میرفت، خیابان نسبتاً خلوت بود، منزل نزدیک بود و بالاتر از همه مردم بکار کسی کارنداشتند... «پایان»